

## ( يك قطعه مثنوی از آثار سرحدی )

نزدیکی قهفرخ کوهی است معروف به « چفت » و قله‌ایست مشهور به « کمانه » روزی « سرحدی » برای تفریح و گردش از مقدم ارجمند خویش آنکوه را سر بلند ساخته و شکفتی های طبیعت و عجایب خلقت کوه و دره و سبزه و چشمه و گل را بزبان طبیعت اینگونه شرح داده است .

## « مثنوی »

روزى دل داغدار شیدا	شد جانب کوهسار و صحرا
از خلق چو دام و ددرمیدم	بر دامن کوهی آرمیدم
کوهی است بلند نام او «چفت»	کز وی بسپهر میتوان رفت
سکوه دگری که شد کمانه	سقف است و سپهرش آستانه
کوهی است نهاده بر سر کوه	چون بر دل ریش بارانده
بشت فلک از گرانش خم	چون بشت من از گرانی غم
تیری که جهد از آن کمانه	بشت فلکش بود نشانه
گیرد دو کمانه بر دل خاک	وانگاه خورد باوج افلاک
در هر تل او هزار گوداست «۱»	هر گود چو گنبد کبود است
در هر دره اش هزار سنک است	از هر سنگش جهان بتنک است
از « گل دره » «۲» اش که لاله زار است	بر سینه باغ خلد خارا است
آبش که بر هر روان سیل است	خجلت ده آب سیل است
بر شاخ گلش هزار دستان	در نغمه و شور همچو مستان

راهش بمثل چو طره یار  
 از ضیق معابر و مسالك  
 بس داده درختها بهم دست  
 هر صبحدم آفتاب تابان  
 اول چو براه بر نهد گام  
 وز سختی کوه و سنك بسیار  
 چون چاشت شود رسد بیالا  
 زانسوی کند هوای اسفل  
 حاصل که همیشه کارش این است  
 يك پشته او که چالکرد است «۱»  
 در راهبرش نبرد کس راه  
 نظاره رهی چو او ندیده  
 مانند ره قنساء فی الله  
 اول باید ز جان گذشتن  
 از ریزش قطره های (ریز آب) (۲)  
 افتاده پشته شهیدان «۳»  
 از سنك سفید «۴» اوچه گوئی  
 گوئی بفلک زده است سیلی  
 پنجاه گذشت چون ز نوروز  
 از یکطرف ابر سایه گستر

بر بیچ خم آمد و نگونسار  
 دشوار بود عبور سالک  
 راه نظر نظاره کمی بست  
 بر راه فتد ز پایه آن  
 تحصیل کند عصای بادام  
 کورانه خورد سرش بدیوار  
 وانگاه ز صنع حق تعالی  
 تا صبح رسد بجای اول  
 تا هست فلک مدارش این است  
 با گنبد چرخ در نورد است  
 بی راهبر و دلیل و آگاه  
 راه نظر از پیش بریده  
 بایست بسر شدن در این راه  
 و آنگاه ز پای آن گذشتن  
 گوئی که ز رحمت است میزاب  
 خونین کفن لاله غلطان  
 کافتاده در آن میان چو گوئی  
 زانو شده رنگ چرخ نیلی  
 جشن سده شد زمانه افروز  
 یکسوی نسیم روح پرور

«۱» اسم پشته است «۲» ظاهر آچشمه ایست «۳» پشته ایست «۴» قله ایست

شد سبزه بوستان جهانگیر  
 از برف که مانده است برجا  
 وز سبزه و برف در مقابل  
 برگشته ز بانگ میش و بره •  
 قهفرخیان که هست از ایشان  
 زانان شده این دیار معمور  
 فروخ رخ و نیک بخت و دانا  
 از چار محالیات سراسر

وز آب بیای سبزه زنجیر  
 لك لك شده کوه و دشت و صحرا  
 طوطی شده همدم حواصل  
 دامان که و فضای دره  
 کوه و دره وادی و بیابان  
 آنان همه موسیند و این طور  
 در هر کاری همه توانا  
 هستند ز هر کمال بهتر

« سرحدی »

## « یادگار پدران — میراث نیاکان در ایران »

« مخصوصاً شهر اصفهان »

نیاکان بزرگ سرافراز ما برای آسایش فرزندان کوچک دست  
 و پا شکسته خویش در تمام ایران مخصوصاً شهر کهن سال اصفهان  
 یادگار و میراثی باقی گذارده و بجهان باقی شتافته اند :

آیا آن یادگار چیست و آن میراث کدام است ؟ ؟

یادگار پدران عمارات عالیه و قصور متعالیه و مدارس و مساجد  
 و کاروانسراها و پلهای بزرگ کوه بیکر و آهنین بی بوده که برای  
 آسانی زندگانی و آسایش عمومی و تسهیل عبور و مرور و تحصیل  
 علوم و ترویج و تعظیم شعائر مذهبی تا چندی پیش یعنی يك گذشته خیلی  
 نزدیک از شدت استحکام بمروور و دهور زمان خرابی در آنها رخنه  
 نکرده و بهر بیننده بزبان بی زبانی میگفتند که ما قصور عالیه ایران